

# چند توضیح ضروری در مورد چند نکته از متن تاریخ سیستان

## (قابل توجه انتشارات ایرانی)

تاریخ سیستان (تالیف در ۴۴۵-۷۲۵ هـ.ق) را میتوان همسنگ یکی از سه قدیمترین متن های فارسی: تاریخ بلعی، تاریخ گردیزی و تاریخ بیهقی به حساب آورد. بخش اول کتاب که از ظهور اسلام تا سال ۴۴۵ هجری یعنی سال غلبه طغرل سلجوقی و آغاز خطبه بنام او را در سیستان شامل میگردد، ۳۷۲ صفحه از جمله ۴۱۵ صفحه متن را احتوا میکند. این بخش از نگاه کاربرد لغات و ترکیبات و اصطلاحات کهن ادبی و تاریخی، حتی از تاریخ گردیزی کهن تر معلوم میشود. از نظر انشاء و دستور، این بخش کتاب با قدیم ترین کتب فارسی که به نظر رسیده چون: تاریخ بلعی در ترجمه تاریخ طبری (۳۵۰-۳۶۰ هـ.ق) و حدود العالم (۳۷۲ هـ.ق) شباهت تمام میرساند. (رک: مقدمه تاریخ سیستان، صفحات ح، ط، ی، لا، لد، بقلم پژوهشگر دانشمند و نامدار فقید بهار خراسانی)

این کتاب - که مولف یا مولفان آن معلوم نیست- از لحاظ محتوا و مضمون، در توضیح اوضاع اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و جغرافیائی سیستان و وادی هلمند (هیرمند) و فراه و هرات و قندهار و زابل و کابل و غزنی و همچنان شرح جنگ ها و پیروزیهای دودمان صفاری (جوانمردان) سیستان و هم از لحاظ فتوحات اولیه مسلمین و جنبش های مردم سیستان در برابر استبداد حکمروایان عربی و خلفای عباسی سخت مفید و ممتع است.

تاریخ سیستان در سال ۱۳۱۴ خورشیدی به تصحیح و تحشییه ملک الشعراء بهار خراسانی در تهران به زیور طبع آراسته شده و تا کنون چندین مرتبه چاپ و تکثیر شده است، مگر اخیراً انتشارات معین در تهران بوسیله کامپیوتر، به دوباره نویسی متن کتاب پرداخته و آنرا با افزودن فهرست مطالب در آغاز و توضیح و اژگان و ترکیبات در آخر کتاب طبیعتاً تعداد صفحات اضافه شده و نسبت به چاپ های دیگر تغییر کرده است. اما شوربختانه اشتباهات و اغلاط مهمی که در اسامی جغرافیائی کتاب وجود داشته و حل نشده باقی مانده بود، همچنان بر سر جایش باقی مانده و هیچگونه تصحیح و اصلاحی در آنها صورت نگرفته است.

من در کسوت یک سیستانی، به عنوان یکی از علاقمندان این کتاب، حین مطالعه آن به نکاتی برخورد کرده ام که مصحح عالی مقام آن مرحوم بهار خراسانی به علت عدم آشنائی به جغرافیای محلی، از ضبط دقیق و صحیح آن عاجز بوده و در برخی موارد خود نیز بدان اعتراف کرده و صورت درست نامهای جغرافیائی را به اشخاص آگاه از خود محل حواله داده است. بنابراین توضیح چنین مواردی را برای علاقمندان و پژوهشگران افغانی و ایرانی مفید و سودمند میدانم. شایان یادآوری میدانم تا به انتشارات معین در تهران خاطر نشان کنم تا در تصحیح این نکات در اصل متن و یا بصورت پیوست در آغاز کتاب در چاپ های بعدی آنرا مدنظر بگیرند.

### اینست آن نکات:

۱- در صفحه ۲۱ متن تاریخ سیستان، در شعر محمدابن وصیف سکزی که در مدح یعقوب لیث و فتوحات او گفته شده، این بیت هم دیده میشود:

**بلتام آمد زنبیل و لتی خور بلنگ**  
**لتره شد لشکر زنبیل و هبا گشت کنام**

بهار در توضیح پاورقی شماره پنجم همان صفحه ابراز عقیده کرده که "لنّام" شاید اسم محلی بوده است و "خور" هم شاید "خورد" باشد. "لت" به معنی ضرب یا گرز است.

به عقیده نگارنده این سطور، صورت درست ضبط "لنّام"، "لکان" است. زیرا دشت لکان در ۷-۸ کیلومتری شمال قلعه بَست، بر سر راه زمینداور و در جوار شرقی شهر موجوده لشکرگاه قرار دارد. بوجه گواهی کتب تاریخی، یعقوب لیث در همین دشت لکان با زنبیل شاه کابل، حیلّه جنگی بکار برده و او را کشته است. و سپاه او را تارومار نموده و به بَست بازگشته است. اینکه مرحوم "بهار" «لنّام» را محلی در نزدیکی بست دانسته، درست حدس زده است.

**فرخی سیستانی**، شاعر دربار سلطان محمود و سلطان مسعود، در قصیده ای که به مناسبت سفر خود از سیستان به بَست و دیدار کاخ سلطان مسعود غزنوی در کرانه های هیرمند گفته است، از "دشت لکان" یاد کرده، گفته است:

اندین اندیشه بودم کز کنار شهر بست      بانگ آب هیرمند آمد بگوشم ناگهان  
منظر عالی شه بنمود از بالای دژ      کاخ سلطانی پدیدار آمد از دشت لکان

کاخ سلطان مسعود غزنوی در حاشیه دشت لکان که رودخانه هیرمند آنرا قطع کرده، واقع بوده است. و امروز خرابه های حیرت آور آن گواه عظمت پارینه آن است.

همچنان در صفحه ۳۰۸ متن تاریخ سیستان، **"دشت لکان"** بصورت **"دشت بکان"** ضبط شده است، که صورت درست و دقیق آن **"دشت لکان"** میباشد. در مصرع اول شعر ابن وصیف سکزی که در آغاز نقل شد، کلمه **"خور"** همانا **"خورد"** است و در صورتی معنی مصرع تکمیل میگردد که آنرا **"لٹی خورد بلنگ"** بخوانیم، یعنی وقتی زنبیل در دشت لکان با یعقوب لیث روبرو شد، یعقوب چنان ضربتی به او زد که خودش نابود و لشکرش پراکنده و خانمانش به تاراج رفت. پس از این توضیح مختصر باید بیت مذکور در متن تاریخ سیستان بدینگونه تصحیح شود:

**بلکان آمد زنبیل ولتی خورد بلنگ**  
لتره شد لشکر زنبیل و هبا گشت کنام

۲- در صفحه ۲۶ متن تاریخ سیستان، ضمن یادآوری از **گور** (ولایات) سیستان، از **خجستان** در جمله ولایات سیستان تذکر رفته است. در محدوده جغرافیائی سیستان به این اسم جایی یا ناحیه یی نیست و در گذشته هم نبوده است، مگر در **بادغیس**، روستایی بنام **"خجستان"** بوده است که **عبدالله خجستانی** از آنجا بود. و او همان کسی است که در سال ۲۶۳ هجری بر عمرو لیث صفاری بشورید و **نیشاپور** را در خراسان برای خودقبضه نمود. بنابراین **خجستان** ناحیه یی بوده در **بادغیس**، نه در **سیستان**. و اما در شمال شرق ولایت **فراه** ناحیه معروفی بنام **گلستان** است، و ظاهراً مرحوم بهار، در خواندن کلمه **"گلستان"** دچار اشتباه شده است. بجا خواهد اگر نام **خجستان** که روستایی در ولایت **بادغیس** است، در متن تاریخ سیستان به **"گلستان"** تصحیح شود.

۳- در ص ۲ متن تاریخ سیستان، در سطر اول از مولف کتاب **فضایل سیستان** بنام **هلال یوسف اوقی** نام برده شده و مرحوم بهار در توضیح پاورقی شماره ۱ نوشته است: "این شخص (هلال یوسف اوقی) معلوم نشد کیست. اوقی که این شخص منسوب بدانجاست، جایی است بین **بست** و **غزنه** و اصطخری آنرا "اوقل" ضبط کرده و در حاشیه بنقل از "ادریسی" آنرا **اوق** نوشته است. غیر از این جایی دیده نشد و در این تاریخ مکرر (۲۷ بار) این محل ذکر شده است. بهار باز در صفحه ۳۸۵ (پاورقی ۵) مینویسد که **اوق**، در سیستان بلوکی ورودیست. و در صفحات بعدی در همین معنی ذکر شده است. در صفحات مختلف تاریخ سیستان **"اوق"** در حوادث دلخراش ترکان سلجوقی که در سالهای ۴۷۹ و ۴۸۰ هجری بر محلات شمال هامون سیستان در قلعه جوین و قلعه لاش و قلعه درق و قلعه برونج و قوقه (کوهگه) و غیره قلاع آن ناحیه رخ داده، نام برده میشود. یکجادر صفحه ۴۰۴ تاریخ سیستان در جمله کارهای عمرانی اینکه **دستور ملک نصیرالدین** ملک نیمروز بعد از تهاجم مغول در سیستان صورت گرفته، میخوانیم که: **"معمور گردانیدن قلعه سفیدرژ، کی معروف است بلاش دراوق، بدست گرفتن و عمارت فرمودن"** و باز در صفحه ۴۰۸ از **"ولایت اوق"** نام برده شده که این خود نشانگر اهمیت **اوق** است که قلعه لاش و قلعه جوین متعلق به آن بوده اند. بقول **"جی. پی. تیت: جوین دارالحکومه هوکات (اوق) بوده و اوق به منطقه پشت دریاچه هامون یعنی لاش و جوین اطلاق** میشده است. و امروز طایفه یی در سیستان خود را **هوکاتی (اوقاتی)** مینامند که بدون تردید منسوب به همین **اوق** استند. (دیده شود: سیستان، اثر جی. پی. تیت، ص ۶۷، سیستان، سرزمین ماسه ها و حماسه ها، ج ۳، صفحات ۳۸، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۷۲)

پس **"اوق"** ناحیه یی بوده در سمت شمال زرنج و نه در سمت غرب بین راه **بست** و **غزنه**. و با "اوقل" متذکره اصطخری هیچ ربطی ندارد.

۴- در صفحه ۱۹۸ متن تاریخ سیستان، جمله یی ناقص دیده میشود که بایست در چاپ های بعدی تصحیح شود. آنجا که **یعقوب لیث و عیاران سیستان بر ضد صالح بن نصر بستى باهم شور و صلاح میکنند و سرانجام میگویند: "حرب ما همی کنیم و شهر آنجاست و ما این را تقویت میکنیم."** چنانکه ملاحظه میشود این عبارت ناقص است و معنی روشنی ندارد. فقط از محتوای عبارت بعدی معلوم میگردد که یعقوب لیث و عیاران سیستان از دست درازی صالح بستى به دارائی مردم زرنج و زجر و شکنجه و مصادره اموال مردم آنجا نا راحت شده و با هم به مشوره می پردازند و میگویند: **"او که باشد که تا کنون دویار هزارهزار درم (دومیلیون درم) از غارت بزرگان سیستان بدو رسیده و اکنون باز غارت خواهد کرد. بست را و او را خود چه خطر باشد!"**

بهار در توضیح پاورقی شماره ۶ جمله اول مینگارد که **"ظاهراً، مادین را تقویت میکنیم"**. چه "این" راهرگاه ضمیر آن به صالح بازگردد، درست نیست، چه ضمیر این و آن به ذوی العقول باز نگرردد. مگر نادر و به جای خاص و مرجع دیگر هم برای ضمیر "این" پیدا نیست و از قراین بایستی "دین" باشد و یا عبارت ناتمام است.

به عقیده اینجانب، نه تنها قسمت دوم جمله ناقص است، بلکه قسمت اول جمله یعنی **"حرب ما همی کنیم و شهر آنجاست"** نیز ناقص است ببینید جمله: **"حرب ما همی کنیم و شهر آنجاست"** معنی درستی به جمله نمیدهد، مگر آنکه منطق کلام را از جملات بعدی متن دریابیم و جمله را بدین گونه تصحیح کنیم: **"حرب ما همی کنیم و شهر یاری اوراست"** که در این عبارت جمله کامل و معنی آن روشن میگردد. چه مقصود اینست که: ما با دشمنان عیاران می

جنگیم، ولی او (صالح بستی) بر شهر و دیار ما پادشاهی میکند. تقویت او از ماست و اگر نه او وبست چندان اهمیتی ندارد که ما از وی احساس خطر کنیم.

و اما قسمت دوم جمله ("ما دین را تقویت می کنیم")، به عقیده من به جای آنکه ضمیر "این" را "دین" بپنداریم، اگر بجای "این" ویا "دین"، "وی" خوانده شود، به صواب نزدیک تر است. زیرا که خبر جمله اینطور تکمیل میگردد: "وما وی را تقویت میکنیم." که البته ضمیر "وی" اشاره به صالح بستی است. چه صالح به قوت عیاران سیستان بر زرنج مستولی گشته بود و سرانجام هم به زور و قوت عیاران سیستان و در رأس یعقوب لیث از سیستان اخراج گردید. (رک ص ۱۹۹ متن)

۵- در صفحات ۲۰۷ و ۲۰۸ و غیره قلعه "کوهژ" یا "کوهتیز" ضبط شده و موقعیت آن در حدود قندهار سراغ داده شد که پناه گاه مهم برای یاعیان ضد سلطه صفاریان بوده است. در تاریخ بیهقی "کوهتیز" به حیث حاکم نشین زنیل شاه ذکر شده و از سیاق عبارات تاریخ بیهقی معلوم میشود که این محل در نزدیک قندهار بوده است. در حدود العالم نیز نام این محل آمده و نزدیک قندهار سراغ داده شده است. مقصود از ذکر این نام به هردو شکل همانا قلعه "کوهک" در ولسوالی پنجوائی، نزدیک قندهار است که خیلی معمور و عمدتاً محل زندگی قبایل بارکزی و محمدزائی است. بنابراین کوهژ تاریخ سیستان و کوهتیز تاریخ بیهقی باید به "کوهک" تصحیح گردد.

۶- در صفحه ۲۸۱ در سطر اول در رابطه به گرفتاری طغان آمده است: "آخر طغان را اسیر کردند و به سیستان آوردند بر اثر شتر و کرسی به پشت شتر در زیر وی نهاده" در مورد کلمه "کرسی" گمان من اینست که اصل آن باید "کوسی" باشد که معنی آن در زبان پشتوی مردم محل "نمد" است. نمد پارچه پشمینی است که از پشم گوسفند یا شتر درست میشود، و از آن بگونه فرش زیر پای و هم بگونه پوشش پشمی استفاده میکنند چنانکه چوپانان در زمستان آنرا می پوشند تا خود را از سردی هوا محفوظ کنند. منطقاً لزومی ندارد که دشمن را بر کرسی (یا کجاوه) بر شتر سوار کرده حمل نمایند، ولی اگر بپذیریم که نمد پاره یی بر پشت شتر گذاشته و بعد او را سوار بر چنین شتری حمله کرده باشند تعجبی ندارد و از واقعیت امر بدور نخواهد بود..

۷- در صفحه ۳۶۴ در وقایع سال ۴۲۹ هجری در عهد امارت امیر ابوالفضل سیستانی، از شورش تحت رهبری احمد بن طاهر و اسحاق کاژ در محله لشکر یاد شده است. عبارت تاریخ سیستان چنین است: "و بشهر اندر آمد روز آدینه، [پس] احمد بن طاهر و اسحاق کاژین و شنکلیان بسکر دوهزار مرد جمع بد و ببریان آمدند بحرب امیر ابوالفضل [و امیر ابوالفضل] از داشتن برفت و عیاران و سرهنگان و شحنگان، و آنجا حرب کردند، و ایشان را غلبه کردند و بسیاری از سالاران ایشان را بگرفت. احمد طاهر و اسحاق کاژین بگریختند که کس ایشان را ندید." در این عبارت روی دو سه کلمه بحث میکنم.

۱- اسامی اسحاق کاژین و شنکلیان به عقیده من دونه نیست بلکه نام یک نفر است. زیرا در لهجه سیستانی، کاژ یا کاج به معنی چشم کج و احوال است. و هر کسی که دارای چشم کج و احوال باشد، او را کاج (کاژ) می نامند. به نظر من این شخص (اسحاق) بخاطر داشتن چشم احوال و کج خود بنام اسحاق کاژ شهرت یافته است. "ین" اصلاً "بن" است یعنی پسر و شنکلیان. و "بسکر" در اصل "لشکر" است و آن جایی در بیرون شهر زرنج بوده برای بودوباش لشکریان. و چنین جاهایی در اکثر شهرهای بزرگ وجود داشته و در تاریخ سیستان با این نام بسیار بر میخوریم.

دوم- عبارت "دوهزار مرد جمع شده بد و ببریان آمدند بحرب امیر ابوالفضل" باید صورت درست آن اینطور باشد: "دوهزار مرد جمع شده بود و به پریان آمدند بحرب امیر ابوالفضل"، زیرا که "پریان" نام شعبه یی از رودخانه هیرمند است که تا کنون به همین نام یاد میشود و در جنوب زرنج از رودخانه هیرمند جدا میشود و بسمت غرب در بخش سیستان ایرانی جریان می یابد. علاوه بر این نام محلی هم به اسم پریان بوده باشد که این رودخانه از میان آن میگذشته است و باری میدان نبرد شورشیان با امیر ابوالفضل بوده است. و نیز در صفحات بعدتر، (در صفحات ۳۸۷-۳۷۹) "آب بریان" و "آب بزریان" ضبط شده و مرحوم بهار به علت عدم آگاهی از اسامی جغرافیائی محل نتوانسته صورت درست این رودخانه را ضبط کند. باید در چاپ های بعدی آنرا "آب پریان" یعنی رودخانه پریان خواند و نوشت.

۸- در صفحه ۳۳۹، آنجا که حسین سر لشکر سامانی از سبکتگین برای فتح شهر زرنج بر ضد امیر خلف کمک میخواهد و سبکتگین به مدد سپاه سامانی، از راه بست، بسوی سیستان می آید، در محلی بنام "خان" می رسد، ولی در اثر فرستادن مبلغی دینار از جانب امیر خلف و سپس بر میگردد، مرحوم بهار در توضیح کلمه "خان" در پاورقی شماره ۳ مینویسد: "در حدود سیستان تا بست و غزنه به این نام جایی نیست، لیکن در آن حدود اسم خاش یا خابسار و خاست و خاسان بوده و محل دیگری بنام کرامخان در راه کرمان ضبط شده است و نیز بین راه ها رباط زیادی بود. و رباط را "خان" هم میگفته اند و ممکن است این "خان" یکی از آنها باشد. این حدس بهار درست است که رباط را "خان" هم میگفته اند. در هلمند سفلی، بین رودبار و گرمسیر محل معروفی است بنام "خان نشین" که امروز به عنوان

حکومت محلی "خان نشین" از مربوطات ولایت هلمندشناخته میشود و خرابه های یک قلعه تاریخی هم در آنجا موجود است.

۹- در صفحه ۳۷۹ عبارت "رسولان پیش امیراجل ابوالفضل رفتند اندریاغ میمون واو اندرخنب کرکین نشسته بود." در عبارت فوق "خنب کرکین" باید "جنب کلکین" (یعنی پهلوی پنجره نشسته بود) باشد، در غیر آن "خنب کرکین" را میتوان جنب پارگین (جوار خندق) نیز خواند.

۱۰- در صفحه ۳۸۶ متن تاریخ، بهار اعراب کلمه "درق" را در این عبارت: "باز خریدن درق بصد هزار درم" نگذاشته و در حاشیه شماره ۱، در حالی که گفته است: "ناحیتی است در سیستان، اعراب آن معلوم نشد." باید گفت که این نام امروز هم در محل زنده است و بشکل "درگ" (به فتح اول و سکون دوم و سوم) تلفظ میشود و روستای معروفی در مربوطات ولسوالی جوین است.

۱۱- در صفحات (۲۸، ۲۰۷ و ۳۶۹) از محلی بنام "سردره هندقانان" که بین فراه و هرات واقع بود یاد شده است. امروز بنام "سردره هندقانان" جایی در سیستان یا نیمروز و فراه وجود ندارد، مگر بنام "اناردره" یک ولسوالی در ولایت فراه موجود است که مهترین محصولش همان میوه خوش مزه انار است و به همین مناسبت هم آنرا "اناردره" مینامند. در شمال غرب فراه موقعیت دارد. بنابراین "سردره" را میتوان "اناردره" بدانیم، زیرا که با اختلاف در رسم الخط عربی و فارسی میتوان آنرا به اشکال مختلف نوشت. و نیز از این عبارت تاریخ سیستان برمی آید که موقعیت "سردره" در محل "اناردره" موجود بوده است. چنانکه مولف تاریخ سیستان میگوید: "وامیر بانصر بخراسان [آمد] و خاتونرا بزنی کرد و یکچند بیبود. زانجا بازگشت، طغرل حاجب مودود جاسوس بروی بداشت از بست با دوهزار سوار جریده تاختن آورد واو را به "دره هندقانان" بگرفت." (ص ۳۶۹) و اما در مورد "هندقانان" نیز باید گفت که صورت درست این کلمه نیز مثل کلمات "گلستان" و "اناردره" و "پریان" و غیره غلط خوانده و ضبط شده است. به ظن قریب به یقین من "هندقانان" شکل تصحیف شده کلمه "افغانان" است و همان گونه که کلمه "اناردره" بشکل "سردره" در تاریخ سیستان ضبط شده، و کلمه "گلستان" به نادرستی بشکل "خجستان" (ص ۲۶) ضبط شده، میتوانم بگویم که کلمه "افغانان" نیز در اینجا بصورت نادرست (هندقانان) ضبط شده است که هیچ معنا و مفهومی ندارد. هرگاه این گمانم را قرین به یقین بسازم، از ترکیب هر دو کلمه "اناردره افغانان" بدست می آید که هم درست است و هم بامفهوم میشود. چنانکه در شهر کابل، به محلی خاص "ده افغانان" گفته میشود، و در بلخ بنام "ده عربها" و یا "قلعه هندوان" جاهایی بوده است پس "اناردره افغانان" نیز از همین مقوله است.

مردم اناردره خود را از افغانان قبیله یوسفزائی می‌شمارند، و تا هنوز برخی از بزرگان آنان به زبان پشتوسخن می‌گویند مگر اکثریت شان به لهجه شبیه لهجه هراتیان حرف می‌زنند. مردم اناردره چون در دره کوهستانی و سرد تر از سایر نواحی فراه زندگی میکنند، از لحاظ رنگ پوست و چهره و لهجه گفتار خود از سایر باشندگان فراه و نیمروز و سیستان فرق دارند. اینها دارای جلد روشن و لطیف و چهره جذاب و بینی های بلند و چشمان سیاه و نافذ میباشند و از لحاظ هوش و ذکاوت خود خیلی هوشیار و زرنگ استند. تاکنون کسی ندیده و نشنیده که یک اناردره گی فریب کسی را خورده باشد. ایشان از کودکی علاقه مفردی بشغل تجارت و سوداگری دارند و اشخاص بیکار و فقیر در میان آنان یا هیچ نیست و یا خیلی کم است. داشتن این خصوصیات سبب شده تا مردم فراه آنها را گاهی بشوخی بچه های یهود خطاب کنند. به هر حال زیرکی و زرنگی و هوشیاری و زراندوزی، و سرمایه دار شدن، یکی از خصوصیات بارز این مردم است. در سالهای قبل از کودتای ثور، نبض تجارت و دکانداری ولایات فراه و نیمروز و قسماً هرات در دست مردم اناردره بود و ممکن است اکنون هم چنین باشد. خوشحال این مردم که دارای تحرک خستگی ناپذیر کار و تفکر اقتصادی استند و خود را در چارچوب چنان نظم و دیسپلینی قرار داده اند که گدا و فقیر در میان آنها وجود ندارد. همواره چنین باد!